

● مروری بر شعری از سهراب سپهری

آینتی بهتر از این می خواهید؟

● سعید یوسف نیا

در مقدمه این گفتار می نویسد: «سوره تماشای از دایره واژگانی قرآن، بهره زیادی برده است و کلماتی چون: سوره، رسول، رسالت، بشارت و آیت، شناسنامه قرآنی دارند. نگاه سپهری از پنجره سوره تماشای به قرآن، وسعتی فراتر از بکارگیری چند مضمون یا واژه قرآنی را درمی نوردد. «سوره تماشای» چکیده تفکری شاعرانه در ساختار سوره قرآن است و از دیدگاهی زیبایی شناسانه در برخورد با قرآن حکایت می کند.»

۲۱ سوره از ۱۱۴ سوره قرآن مجید با قسم آغاز می شود و سپهری نیز سوره زمینی تماشای را با سوگندهایی بی درپی آغاز می کند:

به تماشای سوگند
و به آغاز کلام
و به پرواز کیوتر از ذهن
واژه ای در قفس است

همه می دانیم که قسم خوردن، با درونی ترین احساسات بشر، یعنی ایمان و حس حقیقت خواهی او، در ارتباطی تنگاتنگ است. در فرهنگ ادیان توحیدی، قسم خوردن، آخرین دستاویز انسان، برای اخذ باور و اعتماد دیگران، درباره موضوعی است که صلق و کذب آن ثابت نشده است.

در قرآن با سوگندهایی مواجه می شویم که به سادگی، درک پذیر نیستند. طبیعی است که سوگند خوردن به «عصری»، یا به «روز موعود» و به «شاهد و مشهود»، حاکی از ارزش و اهمیت آنهاست. سپهری نیز به تماشای سوگند می خورد، چرا؟

هر که با مرغ هوا دوست شود
خوابش آرام ترین خواب جهان خواهد بود
آنکه نور از سر انگشت زمان برچیند
می گشاید گره پنجره ها را با آه

زیر بیدی بودیم
برگی از شاخه بالای سرم چیدیم، گفتم:
چشم را باز کنید

آینتی بهتر از این می خواهید؟
می شنیدم که به هم می گفتند:

سحر می داند، سحر را
سر هر کوه رسولی دیدند
ایرانکار به دوش آوردند
باد را نازل کردیم، تا کلاه از سرشان بردارد
خانه هاشان پر داوودی بود
چشم شان را بستیم
دستانشان را نرساندیم به سرشاخه هوش
جیب شان را بر عادت کردیم
خوابشان را به صدای سفر آینه ها آشفتم

□□

شهرام رجب زاده، شاعر و منتقد معاصر، در شماره پنجم «کتاب صبح»، در مقاله ای تحت عنوان «حال و هوای آسمانی سوره ای زمینی» به بحث درباره ساختمان یا فورم این شعر پرداخته و با بهره گیری از آیات قرآن مجید، ثابت کرده است که سپهری در سرودن این شعر، توجه زیادی به قرآن داشته است. او

● قصد من در این مجال مختصر، نگاهی موجز و کوتاه به یکی از شعرهای کتاب «حجم سبز» تحت عنوان «سوره تماشای» است. اما پیش از شروع بحث، بهتر است که این شعر را با هم بخوانیم:

به تماشای سوگند
و به آغاز کلام
و به پرواز کیوتر از ذهن
واژه ای در قفس است

حرفهایم مثل یک تکه چمن روشن بود
من به آنان گفتم:
آفتابی لب درگاه شماست
که اگر در بگشایید به رفتار شما می تابد
و به آنان گفتم:

سنگ آرایش کوهستان نیست
همچنانی که فلز، زیوری نیست به اندام کلنگ
در کف دست زمین گوهر ناپیدایی ست
که رسولان همه از تابش آن خیره شدند
پی گوهر باشید
لحظه ها را به چراگاه رسالت ببرید
و من آنان را

به صدای قدم یک بشارت دادم
و به نزدیکی روز، و به افزایش رنگ
به طنین گل سرخ، پشت پرچین سخن های درشت
و به آنان گفتم:
هر که در حافظه چوب ببیند باغی
ضورتش در وزش بیشه شور ابدی خواهد ماند

در هشت کتاب، به ضرورت و اهمیت نگاه کردن یا تماشا کردن، اشاره‌های متعددی شده است. برای مثال:

چشم‌ها را باید شست
جور دیگر باید دید
یا:

بهترین چیز رسیدن به نگاهی ست که از حادثه عشق تراست

و یا:

و من در شکوه تماشا / فراموشی صدا بودم
سپهری حتی نام یکی از کتابهای خود را «ما هیچ، ما نگاه» گذاشته است، پس چندان عجیب نیست که او در ابتدای شعر، به تماشا سوگند می‌خورد و نام این شعر را نیز «سوره تماشا» می‌گذارد. این عقیده که ما هیچ نیستیم جز پدیده‌ای که درک و مشاهده می‌کند و واکنشی نشان می‌دهد، عقیده تازه‌ای نیست و تمام «حیرت‌میدگان» و نظر بازان عرصه عرفان، در این سخن متفق‌القولند. اما براساس منظور سهراب از «نگاه کردن» چیست؟ «تماشا کردن» مفهومی شبیه به کشف و شهود است و تنها در حیطه عمل، درک‌پذیر است و هیچکس نمی‌تواند قاطعانه بگوید که «مشاهده کردن» چیست؟ در فرهنگ عرفانی مشاهده کردن، آنچه که ما از ظاهر آن درک می‌کنیم، تفاوتی زرف دارد. وقتی که انسان تلاش کند تا آگاهی عادی و روزمره خویش را که محدوده کوچکی از تمامیت هستی اوست تحت کنترل درآورد، استفاده از محدوده دیگر، یعنی «مشاهده کردن» یا «دیدن» امکان‌پذیر می‌شود. در قاموس عارفانه، نگاه کردن، یعنی شاهد ناشناخته بودن و در بطن اشیاء رسوخ کردن و حتی نگاهی گذرا به جهان تجرید انداختن. به این ترتیب، چنین کشف و شهودی، نسلی بخش نیست. معمولاً وقتی که شاهدان نظریات، پی می‌برند که جهان، به طور غیر قابل درکی، پیچیده و درهم تنیده است، و آگاهی طبیعی نیز، با محدودیت‌هایش به وخامت این وضع دامن می‌زند، به هیچ بودن خود، ایمان می‌آورند.

برای درک و مشاهده جنبه‌های ناشناخته هستی، هوشیاری، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و شاعرانی مثل سپهری نیز ارزش زیادی برای دریافتهای عمیق غیر احساسی قائلند. برای فهمیدن، انسان نیازمند هوشیاری و دقت است چرا که «تماشا کردن»، کشف و شهودی هوشیارانه است.

تماشا کردن، قابلیت حیرت‌انگیز است که در طی آن، و با پیمودن طریقی سخت، انسان قادر خواهد بود ماهیت غایی همه موجودات را درک کند. اگر انسان به این مرحله از ادراک دست یابد، دیگر هیچ چهره‌ای برایش آشنا نخواهد بود. چرا که در آن هنگام، همه چیز حادثه‌ای تازه و بی‌سابقه است، جهان، باورنکردنی‌ست زیرا دیگر هیچ چیز برای او آشنا نخواهد بود. اینجاست که نظریات، همه چیز را هیچ می‌بیند و جهان را دود می‌انگارد. عطار می‌گوید:

دود است جهان، جهان همه دود انگار
وین دیرنمای را فنا زود انگار
چون نیستی است اصل هر بود که هست
هر بود که بود گشت، نابود انگار
تماشا کردن هنری شگفت است که انسان باید آن را بیاموزد و بی‌سرورد در غیر اینصورت

هیچ درکی از دنیای نظر بازان نخواهد داشت. و شاید به همین دلیل است که حافظ می‌گوید:

در نظر بازی ما، بی خبران حیرانند
سوگندی که در ابتدای شعر «سوره تماشا» آمده است، ارزش حیاتی مشاهده را بیان می‌کند. خداوند در قرآن مجید به «شاهد و مشهود» سوگند یاد می‌کند و به این طریق، ارزش نگاه کردن و اهمیت «شهادت» را تذکر می‌دهد.

در ادامه شعر، به سوگند دیگری برمی‌خوریم، سوگند به آغاز کلمه. آغاز کلمه چیست؟ انسانی را تصور کنید که ناگهان چشم باطن خود را می‌گشاید و نادیدنی‌ها را می‌بیند. بی تردید اولین بارقه‌ای که ذهن او را روشن می‌کند اینست که همه چیزهایی را که او می‌بیند، از قدرتی مافوق تصور و ادراک او ناشی شده است. اینجاست که اگر هوشیار باشد، اولین کلامی را که به لب می‌آورد اشهدان لاله الا الله خواهد بود.

اولین کلام، نشانگر شاهد بودن یگانگی و وحدانیت پروردگار است. آغاز کلام، بیانگر اولین واکنش طبیعی انسانی هوشیار در مواجهه با هستی است. هستی، مخلوق است و کسی که با تمام وجود به این دریافت عمیق، نائل شده باشد، به وحدانیت و یگانگی خالق هستی، ایمان می‌آورد. اینجاست که انسان، در نتیجه تماشا کردن، به توحید می‌رسد، یعنی به آغاز کلام.

اولین کلام، مقدس است چرا که بازتاب حیرت انسان و درک موجودیت خویش در جهانی بیگانه و ناآشناست. تمام واژه‌ها، برخاسته از یک هدف و یک اندیشه‌اند و خاستگاه همه آنان، آغاز کلام، و اولین کلمه است. همه چیز، برای رسیدن به یک چیز خلق شده است و کسی که به ژرفای این اندیشه نفوذ کرده باشد، درمی‌یابد که «یک سو نگریستن»، ویژگی درونی همه موجودات جهان است، از یک مورچه گرفته تا بزرگترین و درزترین گرات آسمانی اما انسان، برخلاف موجودات دیگر آگاهانه و با اراده خویش به یک سو می‌نگرد، به همین دلیل کیفیت سرنوشت محتمل او را، ایمان و عمل او رقم می‌زنند. او باید برود، اما چگونه رفتن به اراده اوست.

ایمان داشتن به آغاز کلام و سوگند یاد کردن به تقدس آن، بیانگر عشق به حقیقتی است که در همه جهات امتداد دارد، و این حقیقت در یک واژه ناشناخته و دست نیافتنی خلاصه می‌شود.

سومین و آخرین سوگند سوره تماشا، قسم به پرواز کبوتر از ذهن است. پرواز کبوتر از ذهن، پرواز خیال و اندیشه و روح انسان، و رها شدن او از من خویش است. کبوتر ذهن ما، اسیر تصورات و توهمات خویش است و هنگامیکه آزاد شود، با جهانی شکوهمند و ناآشنا مواجه خواهد شد.

پرواز کبوتر از ذهن، تداعی کننده مرگ، یعنی روز موعود است که خداوند در قرآن مجید به این روز سوگند خورده است: والیوم الموعود
سهراب، در شعر «صدای پای آب» می‌گوید که:

مرگ پایان کبوتر نیست؟ پس چیست؟ پرواز کبوتر به فراسوی مرزهای جهان عینی است. اگر کبوتر ذهن انسان، پیش از مرگ، بمیرد و آزاد شود و یا حداقل کمی آن سوتر از خویش را ببیند، آمادگی پرواز به دوردستهای ناشناخته را نیز خواهد داشت. طوطی محبوسی که مولانا در مثنوی خویش از او سخن

می‌گوید، با مرگ مجازی خویش است که آزاد می‌شود.

اکنون ببینیم که این سوگندهای پی‌درپی برای چیست؟ شاعر چه موضوعی را می‌خواهد با این قسم‌ها ثابت کند؟ این موضوع را که: واژه‌ای در قفس است. یای نکره‌ای که در انتهای «واژه» آمده است، ماهیت یا هویت واژه را برای ما نامعلوم می‌کند، و این سؤال مطرح می‌شود که: کدام واژه در قفس است؟

سهراب معانی را طرح می‌کند که خود نیز قادر به جواب دادن آن نیست. شاید ما بگوئیم که این واژه، روح، یا همان کبوتر ذهن است. اما این پیشنهاد نیز چیزی را ثابت نمی‌کند، چون روح و ذهن، مفاهیمی تجریدی و غیر قابل توصیف‌اند.

سهراب می‌داند که همه پدیده‌های طبیعی در حوزه ادراک ما، واژه‌ای بیش نیستند، به همین دلیل است که می‌گوید:

واژه را باید شست

واژه باید خود باد

واژه باید خود باران باشد

انسان تصور می‌کند که با نامگذاری به روی اشیاء و موجودات انتزاعی یا ملموس و مادی، به کنه وجود آنها پی برده و راز موجودیتشان را دریافته است. نامگذاری باعث می‌شود که او همه چیز را آشنا ببیند و به سادگی از کنار همه چیز عبور کند. اینکه فورمالیست‌های روس می‌گویند، وظیفه شعر، آشنایی زدایی است، شاید از همین جا ناشی شده باشد اما آنان به صورت و ظاهر قضیه می‌نگرند و هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند که چگونه این آشنایی زدایی شکل می‌گیرد و اصولاً هدف غایی از آشنایی زدایی چیست؟

هر آنچه را که ما می‌دانیم، در کلمات خلاصه می‌شود و کلمات نیز به ما احساس امنیت و آسایش می‌دهند، اما اگر با هوشیاری به ابدیت پیرامون خود نگاه کنیم، نارسائی واژه‌ها را در توصیف و شناخت جهان، درخواست می‌یافت.

در هر حال، نامعلوم و نامشخص بودن واژه‌ای که در قفس است، خود گواه آن است که ما قادر نیستیم راز هستی را دریابیم و این نشان دهنده عجز ما در شناخت کمال و آگاهی مطلق است. عطار در مختارنامه می‌گوید:

هر روز به عالمی دگرگون برسی

هر شب به هزار بحر پر خون برسی

گفتی: برسم در او و باقی گردم

چون کس نرسد درو، درو چون برسی؟

و سهراب می‌گوید:

نه وصل ممکن نیست

همیشه فاصله‌ای هست

و به همین دلیل است که به گفته سهراب:

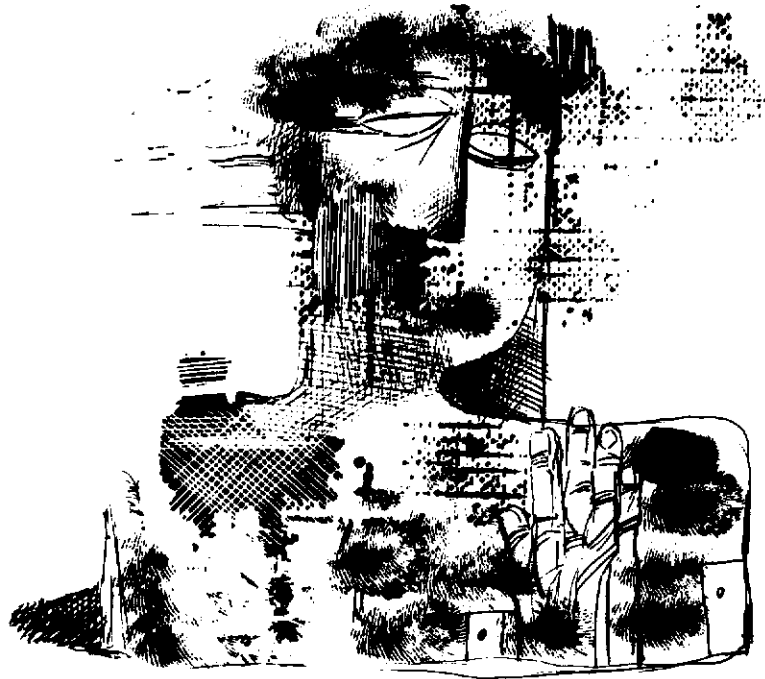
کار ما نیست شناسائی راز گل سرخ

کار ما شاید اینست

که در افسون گل سرخ شناور باشیم

نامعلوم بودن واژه‌ای که در قفس است، خود دلیل بر نادانی انسان است و دانش انسان نیز در روند رشد خود، جهل او را ثابت می‌کند.

سهراب در ادامه شعر و با لحنی صمیمانه و بی‌تکلف و گویی از سر هم‌دردی و برای بشارت دادن



گوهر باشند و لحظه‌ها را به چراگاه رسالت ببرند نه چراگاه لذت، چرا که صدای قدم‌های پیک، نزدیک است:

و من آنان را

به صدای قدم پیک بشارت دادم

و به نزدیکی روز، و به افزایش رنگ

به طنین گل سرخ، پشت پرچین سخن‌های درشت
شاید صدای قدم پیک، صدای گام‌های قاصدمرگ
است. اما مگر نه اینکه مرگ، حادثه‌ای تلخ و ترسناک
قلمداد می‌شود؟ پس چگونه است که سهراب، بشیر
صدای قدم‌های مرگ است، نه نذیر آن؟ به این دلیل
که در نگاه عارفانه او، مرگ، شروع حیاتی دیگر است
و سهراب قبلاً نیز گفته است که:

و ترسیم از مرگ

مرگ پایان کیوتر نیست

اگر انسان، هوشیارانه و عاشقانه به هستی نگاه
کند، درمی‌یابد که با وسعت بی‌کرانه ابدیت، فاصله‌ای
ندارد و با اینکه در ظلمات «من» می‌زید، اما روز، قدمی
آن سوتر از اوست.

و به آنان گفتم:

هر که در حافظه چوب ببیند باغی

صورتش در وزش بیشه شورآبدی خواهد ماند

هر که با مرغ هوا دوست شود

خواهش آرام‌ترین خواب جهان خواهد بود

اگر انسان با تلاشی پیوسته و منسجم، به حدی از
ادراک برسد که قادر باشد از خود فراتر برود، در
هر پدیده کوچک و ظاهراً ناچیزی، عظمتی انکارناپذیر
را در خواهد یافت و مثلاً در حافظه چوب، باغی خواهد
دید. مگر نه اینکه چوب، پیش از آنکه تکه‌ای جسم
خشک و فرسوده شود، در باغ بوده و با سایر درختان
می‌زیسته است؟

پس، حافظه او نیز، سرشار از عطر و طراوت باغ
است. همانطور که سنگ، آرایش کوهستان نیست،
چوب هم آرایش درخت نیست.

کسی که عظمت این رمز را درک کرده باشد
«صورتش در وزش بیشه شور آبدی خواهد ماند و به
بیان دیگر، در سفری تصور ناپذیر، شور و هیجانی
همیشگی را تجربه خواهد کرد. کسی که می‌داند «از
محبت خارها گل می‌شود»، با همه چیزهایی که در
محیط اوست، رابطه‌ای صمیمانه و نزدیک برقرار
می‌کند، تا آنجا که با مرغ هوا نیز دوست می‌شود. در
نتیجه چنین برخورد نزدیکی، که حاکی از شیوه زندگی
اوست، خواب او، آرام‌ترین خواب جهان خواهد شد.

شهرام رجب زاده در همان مقاله مذکور می‌نویسد:
گواه صداقت رسولان در زبان قرآن، «آیه» نامیده
می‌شود. قرآن، آیه را در محدوده جهل ما نمی‌جوید و به
تاریکی‌های دانش ما استناد نمی‌کند. این کتاب، در
روشن‌ترین زوایای اطراف ما، آیاتی را نشان می‌دهد
که در نگاه اول، پیش پا افتاده جلوه می‌کنند. قرآن
بیش از انگشت‌گزاردن برخارق‌العاده‌ها و حوادث
استثنایی، از ساده‌ترین و طبیعی‌ترین مناظر اطراف ما
دلیل می‌آورد:

«و زمین مرده برای آنان آیتی است که زنده
گردیمش و دانه را از آن بیرون آوردیم و از آن دانه
می‌خورید»

سوره یس - آیه ۳۳

و سهری نیز در ادامه همین شعر می‌گوید:

«سوره تماشاً» می‌خوانیم:

و به آنان گفتم:

سنگ، آرایش کوهستان نیست

همچنانی که قلز، زپوری نیست براندام کلنگ

در کف دست زمین گوهر ناپیدایی ست

که رسولان همه از تابش آن خیره شدند

پی گوهر باشید

لحظه‌ها را به چراگاه رسالت ببرید

طبیعت اگرچه در ذات خود، بی‌رحم و ترسناک
است. اما زیباست. اما این زیبایی فقط برای درک
زیبایی آفریده نشده است. سهری با اشاره به اینکه
سنگ، آرایش کوهستان نیست، بلکه «خود» آن است،
به این نکته باریک اشاره می‌کند که نظم محیرالعقول
جهان و جمال بی‌انتهای ذاتی این نظم، نشانه‌ای برای
درک توحید و رسیدن به تجرید است.

در سوره مبارکه انبیاء آیه شانزدهم می‌خوانیم:

«و آسمان و زمین و آنچه را که میان آنهاست،

باز بجهه نیافریدیم»

مگر انسان، چیزی را بی‌پهوده ساخته است که خالق
او چنین کرده باشد؟ قلز برای کلنگ زیور نیست،
بلکه عنصر اساسی آن و وسیله‌ای برای رسیدن به
مقصود است و سنگ هم آیتی است که انسان نظر باز
را به جوهر کوه بشارت می‌دهد و ماهیتش را به او
می‌نمایاند.

همچنان که آیات طبیعت، از حضور ناپیدایی ورای
توان ادراک، سخن می‌گویند، «سوره تماشاً» نیز از
گوهری ناپیدا در دست زمین حکایت می‌کند. شاید
این گوهر نامعلوم، همان است که حافظ از آن سخن
می‌گوید:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
رسولان، همان انسانهای برگزیده و وارسته‌ای
هستند که این گوهر ناپیدا را دیده‌اند و همه از تابش آن
مجنوب شده‌اند. اینجاست که سهراب در مقام
شاعری مسئول از همنوعان خویش می‌خواهد که بی

به انسانها می‌گوید:

حرفهایم، مثل یک تکه چمن روشن بود

من به آنان گفتم:

آفتابی لب درگاه شماست

که اگر در بگشائید به رفتار شما می‌تابد

سهراب، ساده و روشن سخن می‌گوید، اما ساده
بودن، دلیل بر قابل درک بودن تصاویری نیست که او
عرضه می‌کند. سادگی یک شعر، نشانگر صمیمیت و
صداقت آن است و مغایرتی هم با پیچیدگی درونی آن
ندارد. ساده بودن و سطحی بودن، دو امر جداگانه‌اند،
چه بسا نوشتارهایی که کلماتی مغلط و پیچیده دارند،
اما سطحی و زودبایند. حرفهای سهراب، مثل یک تکه
چمن روشن است، اما هر چشمی قادر به مشاهده این
روشنایی حیرت‌انگیز نیست، باید «نظر جمال بین» را
گشود و سپس به تماشای عناصر به ظاهر ساده طبیعت
نشست، طبیعی که شعری ساده و صمیمی، اما پیچیده
و مرموز است.

برای کسی که وجودش با روح زیبایی عجین شده
است، نگاه کردن به یک تکه چمن، برای درک و حیرت
او کافی ست، به بیان دیگر، برای کسی که قابلیت
فوق‌العاده‌ای در درک و مشاهده دارد، مشت، نمونه
خروار است. سهراب، موجز و تلخیصی سخن می‌گوید
و هیچوقت اسیر تفصیل و اطاله کلام نمی‌شود. البته درک
جان کلام او، به عهده خواننده است. در حقیقت، شعر
و یا هر پدیده طبیعی دیگری، تنها زمانی موجودیت
می‌یابد که مخاطب داشته باشد. گل سرخ، برای کسی
که حواس پنجگانه‌اش را از دست داده است، وجود
نخواهد داشت. شعر نیز با حضور فعال خواننده و درک
عمیق اوست که کامل می‌شود و وجودی یکپارچه
می‌یابد.

سهراب می‌داند که انسان، با آفتاب عشق و
معرفت، فاصله زیادی ندارد و اگر در دل را بگشاید. این
آفتاب، بر رفتار او می‌تابد و عملکرد او را در هستی به
یک سو متمرکز می‌کند: به سمت نور و آگاهی مطلق.
مگر نه اینکه: «آب در یکقدمی است؟» در ادامه شعر

زیر بیدی بودیم
برگی از شاخه بالای سرم چیدم، گفتیم:

چشم را باز کنید
آینی بهتر از این می خواهید؟
می شنیدم که به هم می گفتند:
سحر می داند، سحر

کسانی که نمی خواهند باور کنند و ایمان بیاورند،
وقتی که آشکارترین آیات خود را می بینند، انکار
می کنند و رسولانی را که چشمی باز و روحی هوشیار
دارند، ساحر می خوانند، اما مگر نه اینکه:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفترست، معرفت کردگار
شاعر، پیش از آنکه آیت خدا را به مخاطبان
خویش نشان دهد، از آنان می خواهد که چشمشان را
باز کنند. و این چشم، همان چشم بصیرت است.
نویسنده مقاله «حال و هوای آسمانی سوره ای زمینی»
می نویسد:

از ابتدای سوره تماشا. کلام را از زبان اول شخص
مفرد شنیده ایم و در اینجا ناگهان راوی به اول شخص
جمع تبدیل می شود. اگر این تغییر ضمیر را نوعی
«التفات» بدانیم، باید اشاره کنیم که این نوع از
التفات، ملهم از کلام خداوند در قرآن مجید است. اگر
آیات عذاب را در کتاب خدا مرور کنیم، بی تردید
درمی یابیم که اکثر این آیات، با ضمیر تکلم مع الفیر
همراهند. بیشتر سواردی که خدا از حدود
با ضمیر اول شخص مفرد سخن می گوید، آیات
رحمت است؛ آیات شاخصی که رحمت الهی را
بازگو می کنند اینگونه اند:

«و چون بندگان من از تو سراغ مرا می گیرند، پس
بدانند که من نزدیکم و دعای دعاکنندگان را هنگام که
مرا بخوانند، اجابت می کنم. پس باید که دعوت مرا
اجابت کنند و به من ایمان بیاورند تا شاید رشد
کنند»
بقره- ۱۸۶

و آیات عذاب چنین لحنی دارند:
«به زودی دوباره آنان را عذاب می کنیم، سپس به
سوی عذابی بزرگ باز می گردند»
سهراب با بهره گیری از این ویژگی زبان قرآن،
هوشیارانه بر شوکت و مهابت پایان شعرش، که
سرگذشت «ایرانکار بدوشان» است، می افزاید و
می گوید:

سر هر کوه، رسولی دیدند
ایرانکار به دوش آوردند
باد را نازل کردیم
تا کلاه از سرشان بردارد
خانه هاشان پر داوودی بود
چشم شان را بستیم
دستشان را نرساندیم بر سر شاخه هوش
جیبشان را بر عادت کردیم
خوابشان را به صدای سفر آینه ها آشفتم

اقرار یا انکار انسان، به عمل او بستگی دارد و نه به
گفتارش. کسانی که با دیدن صد و بیست و چهار هزار
پیامبر، باز هم اسیر خواسته های خویش اند و با کلاف
انکار، منفی بافی می کنند، نمی توانند به «خورشید»
ایمان بیاورند، چرا که چشم هایشان بسته است و
ایرانکار بدوش دارند. انسانی که بالقوه قادر است
مسئولیت سنگین و طاق فرسای الهی را به دوش
بکشد، سبک ترین چیزها، یعنی ابر را برگزیده است و

ابر، حجابی تاریک، میان او و خورشید است. اما
خداوند، باد رانازلی می کند تا او را به خود آورد و کلاه
از سر او بردارد. انسان، خود فریبی است که کلاه
گشادی بر سر خود گذاشته است؛ تمام تلاش رسولان
این بود، که جهت نگاه انسان را از زمین به نقطه ای
نامعلوم در آسمان تغییر دهند و او را به نور مطلق،
بشارت دهند. شهرام رجب زاده در همان مقاله مذکور
در مورد بخش پایانی این شعر می نویسد:

لحن قرآنی این قسمت، به مراتب بیشتر از
قسمت های دیگر سوره تماشا است. این تشابه لحن،
حتی گاهی بدانجا می رسد که شعر سپهری به ترجمه
آیات قرآن شبیه می شود:

انا ارسلنا علیهم ریحاً... (قمر - ۱۹)
«باد را نازل کردیم»

و به خاطر داریم که قرآن از عذاب قوم عاد به دست
باد، چندین بار سخن گفته است. خانه روح انسان ها،
پر از داوودی است و گل داوودی تداعی کننده
داوود(ع)، یکی از برگزیدگان خداوند است. اما خدا
چشم ایرانکار بدوشان را می بندد و آنان از مشاهده
داوودیهایی که در خانه جان آنهاست، درمی مانند.

اعمال انسان، به دلیل روند یکسان حیات، به دو
نتیجه اجتناب ناپذیر می انجامد. بدین معنی که اعمال
او یا رستگارش می کنند، یا نمی کنند، پس، طبیعی ست
که اگر انسان در حصار خودبینی و تقاخر دست به
عمل بزند، دست او به سر شاخه هوش نخواهد رسید و
رستگار نخواهد شد. راهی که از تولد، آغاز و به مرگ،
ختم می شود، یا هوشمندانه است یا نیست. زندگی
انسان ها، راههای بیچاپیچی است که اگر چه در یک
نقطه با هم تلاقی می کنند، اما چگونه رسیدن به این
نقطه، به هوشیاری یا عدم هوشیاری او بستگی دارد.
اعمالی که منسجم اند و هدفی یگانه و مجرد را دنبال
می کنند، هوشمندی انسان را در رویارویی با «حیات»
نشان می دهند. اعمال پراکنده و از هم گسیخته انسان
نیز نشانگر عدم هوشیاری و فراست او در مواجهه با
هستی است. چنین انسانی اسیر «عادت» است.
بی آنکه بداند:

زندگی چیزی نیست / که لب طاقچه عادت از یاد
من و تو برود.
انسان، موجودیست که طبق روندی عادی دست به
عمل می زند، چرا که نگرش او به جهان واکنشی
برخاسته از عادت اوست.

تصویری را که سهراب از عادت انسانها ارائه
می دهد (جیب شان را بر عادت کردیم) تصویری
ظاهراً آشناست. حتماً آدم هایی را دیده اید که عادت
دارند نخود و کشمش و تخمه در جیب هایشان بریزند و
دائماً و در هر شرایطی، چه در کوچه و خیابان و چه در
خانه و محل کار، خود را با این تنقلات مشغول کنند.
چنین عادتی، از چشم همه آدم ها زشت و عموماً
غیرمنطقی و بی بهره است. اما سهراب حرف دیگری
دارد و این تصویر، محدود به چنین عادتی نمی شود.
سهراب تلمیحاً، این تصویر را ارائه می دهد و هدف او
اشاره کردن به نفس عادت است. چه می داند که
زندگی انسان عادی، بر پایه عادت استوار شده است و
او هیچ طرفی از حیرت نمی بندد. وقتی که انسان تا این
حد اسیر جهان عادی خویش است، طبیعی است که
خواب او، از صدای سفر آینه ها، آشفته می شود.

صدای سفر آینه ها، شاید همان کابوس ها و رویاهایی
است که خواب انسان را می آشوبد و جهانی مرموز و
اثیری را در برابر دیدگانش می گسترد، جهانی که پس
از بیداری به بوته فراموشی سپرده می شود. آینه، به بیان
دیگر، من برتر انسان است که حوزه دیگری از آگاهی
را تجربه می کند. انسان در رویاهای خویش، گویی
شخص دیگریست که سفری غیر قابل تصور را تجربه
می کند. به اعتقاد انسان عاقل، چنین جهانی
غیر واقعی است، اما این سفر درونی، بیانگر جهانی
ناشناخته است که انسان از درک کامل آن عاجز است.
اریک فروم در کتاب زبان از دست رفته می نویسد: ما
رویای را به صورتی واقعی و حاضر تجربه می کنیم، به
گونه ای که دو سوال مطرح می شود: واقعیت چیست؟
و چگونه می توان گفت آنچه را که در خواب دیده ایم
غیر واقعی است و فقط تجربیات ما هنگام بیداری
واقعی ست؟ همین نکته را شاعری چینی بنام
دائوکیش به شیوه ای رسا و مناسب بیان کرده است:
«دیشب در خواب، خویشتم را به شکل پروانه ای دیدم
و اکنون نمی دانم من انسانی هستم که در رویا خود را
پروانه یافته است و یا پروانه ای هستم که اکنون در
رویای دیگری، خود را انسان می بیند.»

□□

سهراب، شاعری روشن بین و زرف اندیش است و
می داند که دنیا يك «راز» است و او نباید به سادگی با
آن مواجه شود. شعرهای سپهری، بیانگر کوشش
درونی انسانی است که سعی دارد تا جهان آشفته
پیرامون و درون خویش را، نظمی دوباره ببخشد، و
طبیعی ست که توصیف این نظم جدید، همراه با
ساختار تازه ای است که با ساختار منطقی کلام،
تفاوتی عمیق دارد.

شعرهای سهراب، تأویل پذیر است نه تفسیر پذیر.
به همین دلیل، هر منتقد و یا هر خواننده ای، بنابه
خصوصیات خویش، تصویری از شعرهای او را
عرضه می کند که شاید با تصاویری که در این مقال از
طرز تفکر و اندیشه سهراب، ارائه شد، تفاوت داشته
باشد. چنین اختلافاتی، اگر چه احتمالاً زیربنایی
نیست، اما با این حال، نشانگر پویایی و آینه گونه گی
شعرهای سپهریست.

به گفته عین القضاة همدانی:

جوانمردا! این شعرها را چون آینه دان! آخر دانی
که آینه را صورتی نیست در خود. اما هر که در او ننگ
کند، صورت خود تواند دیدن که نقد روزگار او بود، و
کمال کار اوست. و اگر گویی شعر را معنی آن است که
قایلش خواست، و دیگران معنی دیگر وضع می کنند از
خود، این همچنان است که کسی گوید:

صورت آینه صورت روی صیقل است که اول آن
صورت نمود. ■

